

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بهرام رحمانی
۱۴ سپتمبر ۲۰۲۱

بررسی تاریخ دولت - ملت و چرائی رد ساختار دولت - ملت (شب یکشنبه یکم اگست ۲۰۲۱)

از دست‌اندرکاران این جلسه به خصوص رفیق فرشته، مدیر کلاب هاوس «جامعه آزاد و دموکراتیک»، نهایت تشکر را دارم که این بحث را سازمان داده‌اند. من هم به نوبه خودم به همه شما حضار محترم عصر بخیر می‌گویم. عزیزانی نیز از ایران پیغام داده بودند که علاقه‌مند هستند در این بحث حضور داشته باشند حالا نمی‌دانم این‌جا هستند یا نه؟ قبل از این که وارد موضوع بحث اصلی شوم لازم است تاکید کنم همان‌طور که رفیق فرشته نیز اعلام کردند بخش اول بحث من ۳۵ دقیقه و بحث دوم پس از صحبت‌ها و سوالات حضار محترم و جواب من به سوالات، بحث بخش دوم، ۱۵ دقیقه خواهد بود و باز هم پس از شنیدن سخنان شما و طرح سوالات و جواب من به سوالات، در پایان جلسه ۱۰ دقیقه فرصت دارم تا بحث خود را جمع‌بندی کنم.

در مقدمه بحث و بررسی تحلیلی تاریخ دولت - ملت و چرائی رد ساختار دولت - ملت، ابتدا عرض کنم که واقعا اگر ملت یک واقعیت است پس واقعیت دولت کجاست؟ مردمانی که از سرزمین خود رانده شده‌اند و یا می‌شوند دولت‌شان کدام است؟ آیا دولت‌های سرمایه‌داری مدرن و امروز جهان، به معنای واقعی دولت‌های همه شهروندان یک کشور هستند؟ آیا آن‌ها حقوق همه شهروندان کشور را، به طور یکسان و برابر رعایت می‌کنند؟

ما موظفیم به این پرسش و پرسش‌هایی مشابه زیادی جواب اصولی و علمی و سیاسی و واقعی بدهیم. تا آن‌جا که در توان داریم باید حقیقت‌یابی کنیم. در غیر این صورت جامعه را دچار بحران‌های عدیده‌ای می‌کنیم که شاید نتیجه نهایی آن به جنگ‌های خونین داخلی نیز بینجامد.

ریشه بحث حاضر به دوران پس از فروپاشی فئودالیسم و تشکیل «دولت‌ها-ملت»‌ها برمی‌گردد. اساسا بحث «دولت-ملت» بحث تازه‌ای نیست اما این که چگونه می‌توان از اسارت دولت-ملت‌ها رها شد و انسان آزاده‌ای شد درباره‌اش بحث زیادی نشده و یا عمدتا به دلیل مخالفت‌ها و پیچیدگی‌هایش مطرح کردن آن چندان هم ساده نبوده است. نقطه اشتراکی که تاریخا در مباحث بین گرایش‌های چپ و راست وجود دارد دولت‌گرایی و ملت‌گرایی است نه جامعه‌گرایی و طبیعت‌گرایی. حالا هر کدام با گرایش خود به موجودیت ملت-دولت تاکید می‌ورزند.

جوهر اصلی نظریه دولت-ملت بر ناسیونالیسم مبتنی است و همواره شمار گسترده‌ای از سازمان‌های تحت ستم و بی‌دولت (stateless) کشورهای مختلف آن را پیش می‌کشند. در چنین روندی بدیهی است که تنها مخالفت با چنین

نظریه‌ای کافی نیست. چرا که هر نیرو و انسان خلاق نظریه‌ای و سیاستی را رد می‌کند ضرورت دارد که آلترناتیو سیاسی و انسانی خود را نیز در مقابل افکار عمومی جامعه قرار دهد.

به نظر باید به طور ملموس نشان داده شود که نظریه دولت-ملت، خواست آن شهروندان و نیروهایی نیست که تاریخ نه تنها هیچ خیری از دولت - ملت‌گرایی ندیده‌اند، بلکه همواره خواسته‌ها و مطالبات بر حق‌شان توسط دولت‌ها به ویژه دولت‌های مستبد سرکوب شده‌اند. به نظر طبیعتاً در چنین روندی، ضرورت دارد که شهروندان مساوات‌طلب و چپ و انسان‌دوست، به نظریه جامعه‌گرایی و مدیریت اجتماعی تاکید کنند.

سیر تاریخی دولت-ملت‌سازی در غرب و شرق بسیار متفاوت بوده است. اگر کارگران و شهروندان آگاه کشورهای غربی تا حدودی توانسته‌اند قدرت حکومت مرکزی را کمتر کنند و به یک سری خواسته‌های خود در سطح جامعه مدنی خوب برسند اما هنوز در شرق دیکتاتورهای حاکمند. به عبارت دیگر متأسفانه هنوز شهروندان کشورهای شرقی نتوانسته‌اند حداقلی از مطالبات خود را به حکومت‌های ملی و مذهبی و فاشیستی این گرایش‌ها عقب‌مانده سرمایه‌داری تحمیل کنند. حتی هنگامی که در سال ۱۹۹۱ شوروی از هم پاشید دیدیم که از دل سوسیالیسم روسی کشورها و دولت‌های جدیدی اظهار وجود کردند و بلافاصله راه و روش سرمایه‌داری و ناسیونالیستی و مذهبی را پیش گرفتند. خود این اتفاق نشان داد که چقدر سوسیالیسم روسی از سوسیالیسم مورد نظر مارکس و انگلس دور و علم و فلسفه سوسیالیستی آن‌ها بی‌ربط بوده است. به همین دلیل هنگام فروپاشی شوروی سیستم سرمایه‌داری و تئوری‌های آن‌ها فروپاشی شوروی را فروپاشی سوسیالیسم و پایان نظریه‌های مارکس نامیدند اما طولی نکشید که این نظریه با شکست روبه‌رو شد و باز هم حقانیت بسیاری از نظریه‌های مارکس در قرن بیست و یکم در جنبش کارگری و سایر جنبش‌های حق‌طلب و آزادی‌خواه و برابری طلب ثابت شد.

دولت-ملت مدل ایرانی برخاسته از افکار عمومی جهان‌شمول دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی شکل نگرفت و واقعیت جامعه شرقی در ایران نیز، مبتنی بر حاکمیت عقاید عشیرتی و پدرسالاری و عمدتاً مذهبی شکل گرفت و این وضعیت تا به امروز هم ادامه دارد. دو انقلاب عظیم ایران، توسط گرایش‌های مذهبی و ناسیونالیستی و با حمایت دول سرمایه‌داری منطقه‌ای و جهانی به خاک و خون کشیده شدند.

به علاوه پدیده دولت-ملت ایران بازگشت به خواست تنوعات ملی و مذهبی موجود در جغرافیای آن مملکت نبود بلکه ساخت و تعریف هویتی نوین و اساساً کاذبی بود که در واقعیت شکل‌گیری ملت-دولت در جامعه ما، نه تأمین‌کننده و محافظ منافع مردم «فارسی» و نه سایر خلق‌های ساکن ایران نبود و هنوز هم نیست.

بنابراین یکی از سؤال‌های مهم در مواجهه با سیاست‌های مدرن سرمایه‌داری این است که اتباع یک کشور، در چه نسبتی با دولت آن کشور رابطه دارند؟

با این مقدمه به بحث تاریخی دولت-ملت‌سازی ادامه می‌دهم. حقیقتاً عوامل مختلفی در جهان غرب، رابطه کلیسا و دولت را تحت تأثیر قرار داد که با تحولات شرق متفاوت است. در قرن‌های بعد از ۴۰۰ پس از میلاد، هیچ قدرت مرکزی در غرب نبود، اما قدرت مرکزی کلیسا وجود داشت. مقام پاپ مدعی برتری و والائی از زمان‌های قبل داشتند. بحران‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی و مذهبی در غرب، منجر به افزایش چشمگیر قدرت مقام پاپ در غرب گردید.

اما با ظهور قدرت‌های سیاسی با اقتدار در اروپا، به ویژه امپراتوری به اصطلاح «مقدس» روم و پادشاهی فرانسه، دعوا و ستیز بین مقام پاپ و حکمرانان محلی و موقتی آغاز گردید.

ریشه دعوی اصلی، منازعه در توزیع قدرت و ثروت بود. در چنین روندی نظریات مختلفی در رابطه با مقام پاپ و کلیسا شکل گرفت. دسته‌ای از نظریات معتقد بود که شاه یا امپراتور به عنوان حاکمانی با حق خدائی باید کنترل کلیسا

را به مانند دولت در دست خود بگیرند که معروف به نظریه «سزار و پاپیسم» است. دسته‌ای دیگر معتقد بود که پاپ به عنوان خلیفه خدا بر روی زمین می‌بایست دست برتر را روی دولت‌ها داشته باشد. منازعه بین کلیسا و دولت‌ها قرن‌ها طول کشید و دوره به دوره تغییر کرد.

ادامه این منازعه در قرن یازدهم، بر سر این‌که چه کسی حق انتصاب اسقف‌های محلی را دارد، خود را نشان داد. در عین حال دلیل این‌که پادشاهان تمایل زیادی به سازش با کلیسا داشتند این بود که کلیسا بر زمین‌های بسیار تسلط داشت و بدین جهت اسقف‌ها دارای قدرت اقتصادی و در نتیجه قدرت سیاسی بالایی بودند.

با آغاز دوران رنسانس، نظریه‌پردازان ملی‌گرا مدعی شدند که پادشاهان از اقتدار مطلق در چارچوب قلمرو خود بر امور مادی و معنوی برخوردارند. در این دوران است که پادشاهان، به تدریج اقتدار پاپ را در حوزه‌های مختلف داخلی تا ارتباطات بین‌المللی‌شان به نبرد فرا خواندند.

موضوع دینی و تحولات علمی به همراه تحركات سیاسی فرمانروایان، همگی به عبارتی عناصر سؤال بر انگیز سلطه کلیسا با دولت و اجتماع بود. بعد از رنسانس از زوایای مختلف سلطه کلیسا مورد سؤال جدی‌تر قرار گرفت. پادشاهان، مدعی سلطه بر کلیسا بودند. از طرفی هم جنبش‌های علمی، دینی و هنری و به عبارتی جنبش‌های اجتماعی و فرهنگی جدید و نوپا باعث خدشه‌دار شدن سلطه کلیسا گردیدند.

در واقع رنسانس، آغاز فرایند دولت-ملت‌سازی مدرن بود که در آن کلیسا به یکی از بخش‌ها و زیرمجموعه‌های دولت‌داری حاکمیت تبدیل گردید. به مرور در غرب پذیرفته شد که جامعه دینی و سیاسی از یکدیگر جدا شوند. به عبارتی، دولت حق هیچ‌گونه اعمال قدرت در مسائل دینی را نداشته باشد و کلیسا هم دیگر قادر نباشد در امور سیاسی دخالت کند.

به این ترتیب، عوامل زیادی باعث ایجاد سکولاریسم و پیدایش دولت-ملت مدرن در غرب گردید که موارد مختلف آن عبارتند از:

کاستی‌ها و نارسائی‌های آئین مسیحی در زمینه مسائل اعتقادی، اجتماعی، سیاسی، اخلاقی، اختلاف میان دولت و کلیسا، فساد در دستگاه دینی کلیسا، خشونت‌های کلیسا که از آن جمله می‌توان به سخت‌گیری‌های کلیسا در برابر نوآوری‌های علمی و همچنین تقطیش عقاید اشاره داشت.

فساد کلیسا و برنامه‌ها و نقشه‌های سیاسی سیاستمداران وقت برای کنار زدن دستگاه مذهبی، باعث ایجاد نهضتی به نام «اصلاح دینی» به رهبری افرادی چون «مارتین لوتر» نیز منجر شد. این نهضت که در مذهب پروتستان خود را نشان داد، منادی خصوصی‌سازی دین شد و بستر مناسبی برای توسعه اندیشه جدائی دین از سیاست و سکولاریسم را فراهم آورد. سکولاریسم در این شکل، منافی اصل دین در معنای عبادی و مذهبی خود نبود، بلکه دین را منحصر در امور فردی دانسته و آن را از مسائل اجتماعی و سیاسی دور می‌ساخت، اما در مرحله بعد، این جریان به «رنسانس» که دوره دوری از دین است منجر شد و اندیشه سکولاریسم به شکل قدرت‌مند آن مطرح گشت. در قرن هفدهم و هجده (عصر روشنگری)، اساساً نظریه حکومت خدا و تئوکراسی به طور جدی مورد شک و تردید قرار گرفت و جای خود را به حکومت‌های دموکراتیک داد.

در اینجا نقل قول از برتراند راسل، فیلسوف، مورخ، جامعه‌شناس انگلیس و دارنده برنده جایزه نوبل می‌آورم که درباره عملکرد کلیسا گفته است:

«زندگی خود از عشق الهام می‌گیرد و با دانش هدایت می‌شود. در قرون وسطی، زمانی که طاعون در کشور شیوع پیدا کرد، کشیش همه مردم را به کلیسا فرامی‌خواند تا برای رهایی از شر این بیماری دعا کنند. نتیجه این بود که عفونت با

سرعت بیشتری به انبوه جمعیت ملتمس سرایت می‌کرد. این مثالی از عشق بدون دانش است.» (برتراند راسل: چیزی که من اعتقاد دارم، ترجمه: شادی فروتنیان، انتشارات پبله - تهران، سال ۱۳۹۸)

امروز این سیاست قدیمی کلیسا را جمهوری اسلامی ایران در برخورد با بحران با کرونا در قرن بیست و یکم عملی می‌کند! امروز هم جمهوری در برخورد با پیشگیری اپیدمی کرونا همانند کلیسا، مردم را به مساجد و امامزاده و سایر مکان‌ها به اصطلاح «مقدس» فرامی‌خواند تا دعا کردند به ویروس کرونا مبتلا نگردند! یا به جای مراجعه به پزشک و بیمارستان به آیت‌الله‌های مدعی افکار ارتجاعی «طب اسلامی» مراجعه کنند و... همین رفتار جمهوری اسلامی با بحران کرونا، سبب شده است که این ویرس به‌طور بی‌سابقه در ایران نسبت به کشورهای همسایه و منطقه افزایش چشمگیری داشته باشد و به اقرار مسئولان وزارت بهداشت جمهوری اسلامی، احتمال دارد مرگومیر از ویروس کرونا به طور روزانه، به ۸۰۰ نفر نیز برسد.

دو جنبش بزرگ باعث گذار اروپا از سده‌های میانه به عصر جدید بود که عبارتند از نوزائی(رنسانس) و جنبش دین پیرائی(رفرماسیون). چند دهه پایانی سده پانزدهم و دو یا سه دهه نخست سده شانزدهم، دوره نوزائی بود. نوزائی باعث ایجاد نوعی انسان‌گرایی گردید که به عبارتی وجه غیردینی نوزائی را نشان می‌داد. نوزائی اقتدار کلیسایی را رد کرد. در کنار تحولات مربوط به رنسانس و رفرماسیون می‌باید به تحولاتی در حوزه‌های اقتصادی، پیدایش نیروهای سیاسی جدید، تحولات علمی و فکری اشاره کرد.

«دین پیرائی» در آلمان که از آغاز سده شانزدهم به حدود ۳۰۰ حکومت فئودالی تقسیم شده بود اما همه زیر فرمان یک امپراتوری قرار داشت آغاز شد. جنبش دین پیرائی و همراه آن جنگ دهقانی ۱۵۲۴-۲۵ نخستین مبارزه بزرگ با فئودالیسم در آلمان و نخستین مرحله اصلاح‌گری در اروپا بود.

مذهب پروتستانتیسم در عرصه سیاست خواستار قدرت مطلق دولت بود و از حق الهی پادشاهان سخن می‌گفت. پروتستانتیسم از یک‌سو با پشتیبانی پادشاهان بر دستگاه کلیسای کاتولیک غلبه یافت و از سوی دیگر الهیات سیاسی تازه‌ای برای خود آفرید که به نفع دولت مرکزی مطلقه بود. آن‌چنان‌که لوثر نوشت که «هیچ مسیحی نباید به مخالفت فرمانروای خود-خوب یا بد-بپردازد.»

لوثر معتقد بود که روحانیان باید تابع فرمانروایان باشند. از آن‌جا که به نظر او کلیسا سازمانی دنیائی است و همچنین شاه بر همه کارهای دنیائی نظارت دارد، در نتیجه شاه هم می‌تواند بر اعمال کلیسا نظارت کند. به طور کلی، اصلاح‌گران، اندیشه امپراتوری جهانی و کلیسای جهانی را که در سده‌های میانی ترویج می‌شد را رد کردند. نتیجه منطقی چنین تفکری قدرت گرفتن ناسیونالیسم سیاسی و فرصتی برای فرمانروایان برای کسب قدرت مطلقه بود. جنبش دین پیرائی، باعث تقویت قدرت و جایگاه پادشاهان گردید.

اصلاحات و رفرم، عوامل زیادی را وارد رابطه دین و سیاست در غرب کرد. رامحل‌های مختلفی در کشورهای مختلف درباره رابطه بین دین و دولت اختیار شد. از ایجاد یک کلیسای مشخص (مانند آنچه در انگلستان و کشورهای اسکاندیناویائی انجام شد) تا جدائی کامل کلیسا و دولت (مانند آنچه در آمریکا پیاده شد) به عنوان رامحل اتخاذ شد. شیوه نوین و کلاسیک سیستم‌های استبدادی در اروپا که به شکل دولت‌های مطلقه ظهور کرد از زمانی شروع شد که «دولت‌های ملی و شاهان در برابر قدرت پاپ قد بر افراشتند و استبداد شاهی و نظام مطلقه به صورت یک آرمان سیاسی در آمد.»

رنسانس و رفرم مذهبی از عوامل ظهور دولت‌های مطلقه در اروپا بودند. رنسانس موجب گردید تا معیار هر چیزی انسان باشد. این نوگرایی و نوزائی در فرهنگ، هنر، سیاست و اقتصاد خود را نمایان کرد. پیش از پایان سده شانزدهم همه چیز در حال تغییر بود.

اصلاحات پروتستانی در اروپا موقعیتی را در اختیار شاهان اروپائی قرار داد تا مدعی شوند حکومت را به طور مستقیم از خدا کسب کرده‌اند. این اصلاحات «خصلت سازمان کلیسا را ملی و حتی حس ملیت را عمیق‌تر کرد» که منجر به ظهور حکومت‌های ملی و متمرکز به ویژه در اروپای غربی شد.

در آستانه قرن ۱۸ با عهدنامه وستفاليا در اروپا پانصد گروه مدعی تبدیل به ۲۴ تا ۲۵ کشور شدند. یعنی آن گروه‌های مدعی به دولت بدل شده‌اند.

این اتفاقی است که به عنوان مثال قوی‌ترین جلوه آن را در انقلاب فرانسه می‌بینیم. از آن اتفاق به تدریج گروه‌های متنوع وارد عرصه سیاسی می‌شوند. ابتدا بورژوازی، بعد کارگران، زنان و در نهایت گروه‌های اقلیت ملی و نژادی وارد فرایند مشارکت سیاسی شدند. پیامد این مشارکت سیاسی نه تنها به نفع مردم و استثمار شوندگان منجر نشده بلکه دولت را به یک قدرت بی‌تبدیل تبدیل کرده است. به علاوه باز هم گرایش مذهبی تا به امروز در در سایه این دولت‌های مدرن غربی، به نوع دیگری به بقای خود ادامه می‌دهند.

دولت مدرن این‌گونه شکل گرفت؛ اول به ظاهر برای تامین امنیت شهروندان آمد، ولی آرام‌آرام دست درازی کرد و همه بخش‌های جامعه را برای خود خواست و برای آن قانون و قاعده وضع کرد و بر همه سیطره پیدا کرد. این وضعیت در غرب ادامه پیدا کرد و تا بعد از جنگ جهانی دوم ساختار همه چیز دولت مدرن شد و بعد از جنگ دوم ساختار کوچک کردن این دولت است و دولت ارگانی تبدیل می‌شود؛ که اولاً منافع شرکت‌های چند ملیتی را تامین کنند و کنترل خود بر جامعه را افزایش دهند.

جوامع بشری در طول چند سده اخیر به وجود دولت-ملت عادت کرده که قوانین اساسی مدرن یک کارکرد حاکمیتی دارند و درون دموکراسی‌های پارلمانی عمل می‌کنند. و به همین دلیل مردم در ابتدا به سیاست‌ها و ایده‌های تازه چندان اهمیتی نمی‌دهند چرا که واقعه تجربه شده را تجربه کردن آسان‌تر است تا تجربه جدید و تغییر راه و روش زیست زندگی فردی و اجتماعی.

یک مثال آشکار دولت-ملت کنونی اسرائیل است. سابقاً یهودی‌ها، در گوشه و کنار دنیا پراکنده بودند و دولت نداشتند اما پس از وقایع جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراطوری‌ها، آرام‌آرام یهودیان کشورهای دیگر به سرزمین به اصطلاح «موعود» نقل مکان کردند و گروه‌هایی به وجود آوردند و آن‌ها با حمایت برخی دولت‌های وارد جنگ با فلسطینیان شدند و سرانجام موفق شدند بخشی از سرزمین‌های فلسطینیان را اشغال کنند و دولت اسرائیل کنونی را تشکیل دهند. میلیون‌ها فلسطینی نیز در سرزمین‌ها اشغالی باقی ماندند. حال سؤال اساسی این است که در اسرائیل دولت-ملت وجود دارد؟

در سال ۱۹۴۸، حتی پس از آن‌که سازمان ملل دولت اسرائیل را به عنوان دولتی قانونی به رسمیت شناخت، با هم صلح و آرامش در این منطقه برقرار نشده و کشمکش و درگیری بین اسرائیلیان و فلسطینیان همچنان ادامه دارد.

اگر دولت-ملت آن واحد سیاسی‌ای نباشد که تضمین‌کننده حقوق است، پس این واحد باید با سیاست‌های یک فدراسیون و خودمدرییت و شورائی مدیریت شود که در آن حاکمیت از طریق توزیع قدرت‌اش جمعی اداره می‌شود و دموکراسی مستقیم برقرار می‌کند.

ادوارد سعید نویسنده و فعال سیاسی فلسطینی به درستی در جایی اشاره می‌کند که یهودیان و فلسطینیان شاید در تاریخ مشترک تبعید و سلب مالکیت‌شان اشتراکاتی بیابند، و دیاسپورا (دوری از وطن) می‌تواند به بنیان یک واحد سیاسی

مشترک در خاورمیانه بدل شود. سعید تا حدی اساس همبستگی را در «خصلت ضرورتا دیاسپوریک و بی‌خانمان زندگی یهودی» می‌دید که آن را «در عصر کنونی انتقالات جمعیتی گسترده» با «پناهندگان، تبعیدی‌ها، فراری‌ها و مهاجرین» هم‌تراز می‌کند.

یک واحد سیاسی دقیقاً در هنگامی که هیچ شیوه آشکاری از تعلق وجود ندارد، باید برای زندگی با دیگران ظرفیت داشته باشد. یعنی آن مدل سیاسی باید مدنظر قرار گیرد که یا همه فرم‌هایی از خشونت دولتی که بازتولیدکننده رنج‌های متعدد و بی‌پایانی هستند، در تضاد باشد.

بورژوازی و تحلیل‌گران و تئوریسین‌ها آن در سده‌های اخیر هموار تلاش کرده‌اند حاکمیت، گرایش‌ات ناسیونالیسم و فردگرایی و به طور کلی مدل مدرن سیاسی کاپیتالیسم را به یکسان به درون فرم‌های نوین سیاسی و اجتماعی و حتی فرهنگی قرار دهند و شبانه‌روز از رسانه‌های دولتی و غیردولتی تبلیغ و ترویج کنند. در حالی که نتیجه تاکنونی چنین سیاستی جز سرکوب و سانسور و جنگ و خشونت پایان‌ناپذیر داخلی و منطقه‌ای و جهانی و استثمار بی‌رحمانه نیروی کار چیز دیگری نبوده است.

همین امر درباره سیاست‌های دولت رفاه قرن بیستم نیز صدق می‌کند. شکی نیست که دولت رفاه محصول اصلاحات واقعی پس از جنگ جهانی اول و دوم بود. اما این سیاست‌ها، خواه از بالا ارائه شده باشند و خواه در نتیجه فشارهای طبقه کارگر از پائین، بیش‌ترشان طوری ساختار یافته‌اند که مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را تضعیف نکنند. حتی بیمه بیکاری همگانی به چنان طریقی ساختار یافته بود که بازارهای کار را تضعیف نکند. بنابراین خط تمایز حائز اهمیت در این است که بین نظارت‌ها بر سرمایه و اصلاحات رفاه، و بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را دقیق‌تر بیان کنند. به عبارت دیگر دولت رفاه کشمکش بین سرمایه‌داری دولتی شوروی و سرمایه‌داری خصوصی غرب بود به طوری که پس از فروپاشی شوروی از سال ۱۹۹۱ تاکنون ما شاهد پس گرفتن بسیاری از دستاوردهای دروهای گذشته جنبش کارگری و پناهندگی و بیمه‌های اجتماعی از جمله از سوی دولت‌های به اصطلاح دموکراتیک غرب هستیم.

اگر به تاریخچه مست – دولت‌سازی در ایران مراجعه کنیم می‌بینیم که روند دولت-ملت‌سازی در ایران، مسیر دیگری طی کرده است. دورانی که به «عصر صفوی» شهرت یافته، از چند نظر نیازمند تفسیر است. چنان‌که می‌دانیم در این دوران، مذهب شیعه مذهب رسمی کشور شد و وحدت ملی ما ایرانیان از آن پس در این «آئین» تجلی یافت. سخن از عصری است که به غلط، دوران رونق و اوج اعتلای فرهنگ و هنر و ادب نامیده شده است.

در همین دوره است که پدیده «دولت - ملت» بسیار پیش‌تر از تشکیل آن در غرب برای نخستین بار در عصر صفوی اسلامی شکل گرفت و جامعه را هر چه پیش‌تر به قهقرا سوق داد.

در این دوره افکار مذهبی شیخ بهائی، میرفندرسکی، ملاصدرا، مجلسی و ملامحسن فیض کاشانی بیش‌تر گسترش یافت. همچنین در این دوره بود که علامه مجلسی به جمع‌آوری احادیث و معارف شیعه از گوشه و کنار ایران و جهان پرداخت و مرجعیت شیعی در ایران را قدرتمندتر کرد.

در عصر صفویان سه جریان فعال و برجسته بود: «استعمارگران»، «روشنفکران چپ» و «مذهبیون». روشنفکران چپ به دلیل مذهبی بودن این حکومت با آن مخالفت بودند عمدتاً تحت فشار قرار داشتند.

اما وقتی به دوره رضاشاه می‌رسد، او در مقام سردار سپه و سپس شاه ایران به شدت پدیده ملت-دولت را پی می‌گیرد. او با کودتا به قدرت می‌رسد و تمام دستاوردهای انقلاب مشروطیت را به شدت و با بی‌رحمی تمام سرکوب می‌کند و از بین می‌برد در واقع همان کاری که خمینی با انقلاب ۵۷ مردم ایران کرد. رضاخان از جمله با تشکیل ارتش مدرن، گسترش اقتدار دولت مرکزی به تمام نقاط کشور، ممنوعیت زبان‌های مادری غیر از زبان فارسی و سرکوب شدید و خونین

جنبش‌های سیاسی و اجتماعی محلی، دیکتاتوری مطلق فاشیستی خود را به جامعه ایران تحمیل کرد. او به هیچ‌وجه به حق و حقوق ملت توجه نکرد و هر آنچه نشانی از حقوق شهروندی، تنوع و تکثر سیاسی و فرهنگی بود از بین برد. رضاشاه با تخریب دستاوردهای فکری و پراتیکی انقلاب مشروطیت، به‌خصوص انتخابات آزاد پارلمانی، اصل تفکیک قوا، انجمن‌های ایالتی و ولایتی، و نفی تکثر و تنوع فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران، به حاکمیت مستبد خود ادامه داد تا این که در پایان جنگ جهانی دوم به دلیل داشتن افکار فاشیستی و همکاری با آلمان هیتلری از سلطنت برکنار شد و هنگامی او را به تبعید می‌فرستادند مردم هیچ حمایتی از او نکردند چرا که او را یک دیکتاتور خشن و بی رحم می‌شناختند. همان‌طور که پیش از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، پسرش محمدرضاشاه به دستور حامیان غربی‌اش تهران را به قصد خارج کردن ترک می‌کرد شعار «مرگ بر شاه» در همه جای ایران طنین انداز شده بود.

تا این‌جا می‌توان نتیجه گرفت دینامیسم‌های بومی اروپای قرون وسطی باعث ایجاد شکل جدیدی از سیستم سیاسی به نام «دولت-ملت» گردید که در آن پادشاه دارای اختیارات مطلق بود و به کلیسا و دین پاسخگو نبود، بلکه دستگاه دین و کلیسا می‌بایست بدان پاسخگو می‌بود. در واقع شکل‌گیری اختلاف بین پادشاهان و پاپ بر سر قدرت به تدریج با رنسانس و رفرماسیون و به همراهی تحولات علمی، فکری و اقتصادی به مرحله نهایی خود رسید و پادشاهان پیروز میدان شدند. جنبش دین پیرائی با حمایت از پادشاهان توانست به گسترش خود کمک کند و پادشاهان هم با استفاده از الهیات سیاسی جدید تولید شده جنبش دین پیرائی توانستند از سیطره کلیسا رها شوند و به اقتدار مطلق خود شکل دهند.

وجه دیگری که در بررسی دولت-ملت مدرن، پس از فروپاشی فنودالیسم، اهمیت دارد این است که این دولت‌ها آرام‌آرام تبدیل به اژدهاهائی چند سر شدند که هر چه بیشتر تغذیه کنند چاق‌تر می‌شوند و آن‌قدر بزرگ می‌شوند که دیگر نمی‌توان آن را کنترل کرد. وضعیتی که امروز بر جهان بشری حاکم است.

بخش دوم بحث

چند دهه است که «جهانی‌سازی» سیستم سرمایه‌داری، از طریق باز تولید و تعمیق نابرابری‌های اقتصادی و بسط تناقضات طبقاتی، جنسیتی و ملی انجام می‌گیرد، و در نتیجه، حل دمکراتیک مسأله ملی را غیرممکن می‌سازد.

پس از فروپاشی شوروی دولت رفاه در غرب نیز رخت بر بست و بسیاری از دستاوردهای دوره گذشته کارگران و زنان و روشنفکران را پس گرفتند. در اهداف جهانی‌سازی نیز «دولت-ملت» به ابزاری در خدمت اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری تبدیل شده و طی این انتقال و تغییر است که «دولت-ملت» حتی نسبت به گذشته مبتذل‌تر نیز شده است.

در این مورد مثال «زیمبابوه» بسیار آموزنده است. سیاست‌های تعدیل اقتصادی در زیمبابوه طی دهه ۱۹۹۰، نه تنها نتوانست مسأله ارضی باقی‌مانده از دوران سلطه استعمار و حکومت استبدادی اقلیت سفیدپوست را حل کند، بلکه موجب وخیم‌تر شدن آن شد. خصوصی‌سازی، آزادسازی و مقررات‌زدائی اقتصاد در زیمبابوه، به ریشه‌دارتر شدن مشکلاتی که دولت برآمده از جنبش‌های رهائی‌بخش ملی در پی حل آن‌ها بود، انجامید، زیرا همان اقلیت سفیدپوست سرمایه‌دار و زمین‌داری که قبل از پیروزی انقلاب رهائی‌بخش «ملی» قدرت را در دست داشت، طی دهه ۱۹۹۰ توانست از طریق خرید اراضی و موسسات خصوصی شده، قدرت خود را دوباره تثبیت کند. به حاشیه رانده شدن دولت از بالا و از پائین، به تضعیف «دولت-ملت» و حاد شدن دوباره مسأله ملی در این کشور انجامیده است.

در یوگسلاوی سابق، پس از پنج دهه هم‌زیستی دوستانه ملیت‌های مختلف، و ایجاد یکی از پیشرفته‌ترین اقتصادهای مستقل در سطح جهان، اتخاذ سیاست‌های تعدیل اقتصادی طی دهه ۱۹۸۰، نقش کلیدی را در جنگ داخلی، نسل‌کشی و تجزیه آن کشور بازی کرده است.

در کشورهای چند ملیتی و چند مذهبی چون ایران نیز، با توجه به سطح نابرابری‌های طبقاتی، ملی و عمرانی موجود در مناطق مختلف کشور، سیاست‌های ساختاری «ملت-دولت» می‌تواند حل دموکراتیک مسأله ملی را با مشکل روبه‌رو ساخته و به شکل‌گیری نیروهای ناسیونالیستی، که عمدتاً مورد حمایت برخی دولت‌های همسایه هم قرار دارند و در نهایت احتمالاً به فروپاشی جغرافیایی ایران ختم می‌شود.

همچنین با توجه به سطح نابرابری‌های طبقاتی، سرکوب‌های شدید جنسیتی و ملی و منطقه‌ای موجود در مناطق مختلف کشور، سیاست‌های ساختاری و سرکوب و ممنوعیت زبان‌های «غیرفارس» در سیستم اداری و آموزشی، نه تنها مانع حل دموکراتیک مسأله ملی در ایران است بلکه چنین سیاستی به شکل‌گیری و رشد گرایش‌های ناسیونالیستی محلی و شوونیسم فارس و تبعیض نژادی منجر شده است، که عمدتاً چنین سیاستی مورد حمایت دول پیشرفته و هم‌دول ارتجاعی منطقه نیز قرار گرفته و بعید نیست که در آینده جغرافیای ایران، جامعه ما دچار تکان‌های شدید سیاسی و جدائی گردد.

در جامعه ما، اگر مردم بخواهند افکار و ایده‌ها و خواسته‌های خود را رسماً و علناً مطرح کنند بلافاصله با سانسور و سرکوب زندان و اعدام مواجه می‌گردند. استبداد شرقی، محصول فضاهایی است که در طول سده‌ها جامعه، در جنگ نابرابر مردم با حاکمیت‌های مرکزی شکل گرفته است. البته در این میان نقش دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری را هم نباید نادیده گرفت و اهمیت نداد. آن‌ها در راستای منافع سرمایه‌داری خود همواره در کنار حاکمیت‌های مستبد بوده و هستند نه در کنار جوامع مدنی و مبارزات بر حق و علانیه مردم. حتی دولت‌های پیشرفته غربی در راستای منافع خود در کودتاهای نظامی و سرکوب جنبش‌ها و انقلاب‌های مردمی با حاکمیت‌های مستبد همکاری کرده‌اند. برای مثال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران و... در دو دهه اخیر نیز رسماً و علناً کشورهای عضو ناتو به برخی کشورها یورش می‌برند و آن‌ها را اشغال می‌کنند. مانند لیبی و عراق و افغانستان و یمن و غیره.

یک مسأله مهمی که علاقه دارم در این‌جا مطرح کنم این است که برخی‌ها بر این تصور اند که احتمال فروپاشی جغرافیای جامعه ایران وجود ندارد. واقعه فروپاشی شوروی و یوگسلاوی و سوریه در ایران تکرار نمی‌شود. اما این واقعیت در مقابل ماست که چگونه بلوک‌ها و کشورهای قدرتمندی همچون شوروی و یوگسلاوی از هم پاشیدند. در حالی که حاکمیت آن‌ها به مراتب از حاکمیت ایران قدرتمندتر و مردمان‌شان نسبتاً آزادتر و حقوق‌مندتر بودند. به نظر ما باید چنین خوش‌خیالی را به کناری بگذاریم و ببینیم در این دهه‌ها منطقه بزرگی، یعنی استان‌های آذربایجان غربی و کردستان به جولانگاه گرایش‌های پان‌ترکسیستی و حتی گرگ‌های خاکستری تبدیل شده است. تیم فوتبال تراکتور تبریز که در کنترل سپاه پاسداران است نقش حرکت‌های فاشیستی درون جمهوری اسلامی را به نمایش می‌گذارد. این گرایش‌ها از حمایت‌ها و دست و دل بازی الهام علی‌اف رئیس جمهوری آذربایجان و اردوغان رئیس جمهوری ترکیه نیز برخوردارند. هم‌اکنون از اقدامات و تلاش‌ها و سیاست‌های نیروهای ناسیونالیستی و فاشیستی آذربایجان و کردستان بوی خون به مشام می‌رسد. هم‌اکنون درگیری‌های لفظی شدیدی در شبکه‌های اجتماعی در جریان است. در حالی که قرن‌هاست ترک و کردها در کنار هم دوستانه زندگی کرده‌اند. این وظیفه نیروهای آزادی‌خواه، چپ، سوسیالیست، آنارشیت، فمینیست و سندیکالیست‌های رادیکال و شورائی‌هایی‌ها و محیط زیستی‌های آذربایجان و کردستان است که اجازه ندهند احتمال درگیری بین کردها و ترک‌ها در آذربایجان به وجود آید.

در شرایط کنونی برخی از گروه‌هایی که خود را نمایندگان خودخوانده مردم آذربایجان می‌خوانند از یکسو برای تشکیل فراکسیون ترک‌ها در مجلس ارتجاعی جمهوری اسلامی پایکوبی می‌کنند و تیم تراکتور را افتخار ملی خود می‌دانند که عملاً مالکیت این تیم فوتبال در اختیار سپاه پاسداران جمهوری اسلامی آدم‌کش و فاشیست است. بخش

دیگری از این نیروهای ناسیونالیست شیفته دولت فاشیست ترکیه و یا جمهوری آذربایجان هستند و برای جلب حمایت هرچه بیش‌تر دولت ترکیه در ادبیات خود کلمات و واژه‌های اسلامی را بیش از معمول به کار می‌گیرند. از حملات ارتش فاشیست و اشغال‌گر ترکیه به کردستان سوریه (روژاوا)، شهروندان کرد خود ترکیه و ارمنی‌ها دفاع می‌کنند. یا در تجمعات و سخنرانی‌ها و مسابقات فوتبال تیم تراکتور علامت ناسیونالیستی گرگ‌های خاکستری فاشیست ترک را نشان می‌دهند و علیه کردها و ارمنه و فارس‌ها شعارهای زشتی می‌دهند. آن‌ها هم‌زمان در کوریدورهای نهادهای حاکمیت امریکا و عربستان و غیره به دنبال گرفتن حمایت‌های مالی و سیاسی هستند.

در حالی که در میان جنبش‌های آزادی‌خواهانه و رهائی‌بخش آذربایجان نام‌هایی چون حیدر عمواغلوها، ستارخان و باقرخان‌ها، پیشه‌وری‌ها، صمد بهرنکی‌ها، دهقانی‌ها و صدها چهره سیاسی و فرهنگی را داریم. همه این چهره‌ها و جنبش‌هایی که آن‌ها هدایت کردند همگی جنبش‌های چپ، سوسیالیستی، مترقی و متعهد به موازین دموکراتیک آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه و برابری‌طلبانه بودند.

بسیاری از چهره‌های سازمان‌های سیاسی کردستان ایران در گذشته، چپ و مترقی بودند اما سال‌هاست که اکثریت آن‌ها تلاش می‌کنند سیاست‌های خود را با دولت اقلیم کردستان عراق و حتی امریکا و عربستان سعودی منطبق کنند و هم‌زمان گوشه‌چشمی هم به مذاکره با جمهوری اسلامی دارند.

متأسفانه این وضعیت آذربایجان و کردستان ایران، محصول عقب‌نشینی نیروهائی‌ست که خود را سوسیالیست و کمونیست می‌نامند. با این وجود هم آذربایجان و هم کردستان پنانسیل بزرگ مردمی برای تحولات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه دارند.

در خوزستان و سیستان و بلوچستان نیز ما شاهد جرقه‌هایی از تشکیل جنبش‌های ناسیونالیستی هستیم. در شهرهای مرکزی ایران نیز با شوونیسم فارس مواجه هستیم. بنابراین اگر جنبش‌های اجتماعی-سیاسی سراسری هم‌چون جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان و دانشجویان، جنبش محیط زیست و جنبش‌های حق‌طلب و برابری طلب خلق‌های تحت ستم ایران، حضور جدی و سراسری در عرصه سیاسی و اجتماعی جامعه نداشته باشند متأسفانه احتمال فروپاشی جغرافیائی جامعه ایران زیاد است.

با توجه به آن‌چه که به طور مختصر در باره تهاجم جهانی‌سازی علیه نهاد «دولت-ملت» گفته شد، و با توجه به مقصد مبارزه ما که برپائی یک سیستم خودمدیریتی شورائی و دموکراسی مستقیم است، آیا می‌توان در شرایط مشخص کنونی برنامه حداقل، یعنی طرح «خودمدیریتی شورائی» را در مقابل تهاجم جمهوری اسلامی تبلیغ و ترویج کرده و خواستار یک جامعه آزاد و برابر و بدون تبعیض و استثمار سوسیالیستی شد؟ آیا طرح اهداف و برنامه‌های خود را به پس از سرنوشتی جمهوری اسلامی واگذار کنیم و یا باید همین امروز به تبلیغ و ترویج بپردازیم؟ به خصوص ما تجربه دوران انقلاب ۵۷ را به یاد داریم که از جمله گفته می‌شد شاه برود و هر کی می‌خواهد بیاید. این تجربه نشان داد که چنین نظریه‌ای به غایت غلط و نادرست است. به همین دلیل ما همین امروز با صدای بلند می‌گوئیم که فرض کنیم اگر دولت-ملت در قرون گذشته تاثیر مثبتی داشته اما امروز این نظریه بالای جان مردمان بسیاری از کشورها شده است. برای مثال نزدیک به سه دهه است در اقلیم کردستان عراق دولت کردی داریم آیا مردم کرد این منطقه به خوشبختی رسیده‌اند؟ در سه دهه گذشته دست‌کم دولت‌های غربی و در راس همه حاکمیت امریکا دست‌کم به لیبی و عراق و افغانستان لشکرکشی کردند و از بالا و بدون حضور مردم برای مردم این کشورها، دولت ساختند. مردمی که در قدرت‌گیری این دولت‌های هیچ نقشی نداشته‌اند. یا برای نمونه دولت اردوغان و جمهوری اسلامی ایران و یا حاکمیت خانواده بارزانی در اقلیم کردستان عراق دولت‌های کدام ملت‌ها هستند؟ با توجه به آن‌چه که به طور مختصر در باره تهاجم جهانی‌سازی

علیه نهاد «دولت-ملت» گفته شد، و با توجه به مقصد مبارزه ما که برپائی یک سیستم خودمدیریتی شورائی و دموکراسی مستقیم است، آیا می‌توان در شرایط مشخص کنونی برنامه حداقل، یعنی طرح «خودمدیریتی شورائی» را در مقابل تهاجم جمهوری اسلامی تبلیغ و ترویج کرده و خواستار یک جامعه آزاد و برابر و بدون تبعیض و استثمار سوسیالیستی شد؟ آیا طرح اهداف و برنامه‌های خود را به پس از سرنگونی جمهوری اسلامی واگذار کنیم و یا باید همین امروز به تبلیغ و ترویج بپردازیم؟ به خصوص ما تجربه دوران انقلاب ۵۷ را به یاد داریم که از جمله گفته می‌شد شاه برود و هر کی می‌خواهد بیاید. این تجربه نشان داد که چنین نظریه‌ای به غایت غلط و نادرست است. به همین دلیل ما همین امروز با صدای بلند می‌گوئیم که فرض کنیم اگر دولت-ملت در قرون گذشته تاثیر مثبتی داشته اما امروز این نظریه بلای جان مردمان بسیاری از کشورها شده است. برای مثال نزدیک به سه دهه است در اقلیم کردستان عراق دولت کردی داریم آیا مردم کرد این منطقه به خوشبختی رسیده‌اند؟ در سه دهه گذشته دست‌کم دولت‌های غربی و در راس همه حاکمیت امریکا دست‌کم به لیبی و عراق و افغانستان لشکرکشی کردند و از بالا و بدون حضور مردم برای مردم این کشورها، دولت ساختند. مردمی که در قدرت‌گیری این دولت‌های هیچ نقشی نداشته‌اند. یا برای نمونه دولت اردوغان و جمهوری اسلامی ایران و یا حاکمیت خانواده بارزانی در اقلیم کردستان عراق دولت‌های کدام ملت‌ها هستند؟

همان‌طور که در ابتدا این بحث عرض کردم اگر بحث ما در همین سطح نقد دولت-ملت بماند بحث‌مان ناقص است. چرا که مانند آن می‌ماند که دکتري درد مريض را تشخيص می‌دهد و کارش را تمام شده می‌داند در حالی که دکتر تا تشخيص بیماری فرد ۵۰ درصد پیشرفت کرده اما ۵۰ درصد بعدی مستلزم آنست که دوا و درمان مريض را هم تعيين کند.

اگر بخواهیم به طور مشخص در آینده جامعه ایران، بر خلاف دوران دو حکومت پهلوی‌های پدر و پسر و یا دوران جمهوری اسلامی زندگی کنیم چه باید کردمان باید شفاف و صریح و روشن باشد. به خصوص ما هم تجربه پادشاهی و هم اسلامی را داریم باید به دنبال راه سوم باشیم. یعنی هم به حکومت شاهی و هم اسلامی صریحاً نه بگوئیم و خط سوم را در مقابل آن قرار دهیم. این خط سوم، همان خطی است که سال‌هاست اسماعیل بخشی نماینده جوان و جسور بیش از ۴ هزار کارگر شرکت هفت‌تپه مطرح کرده و با وجود تهدید و زندان و اخراج از کار همچنان بر این سیاست خود و هم‌طبقه‌ای‌هایش پافشاری می‌کند اداره شورائی جامعه است.

خودمدیریتی شورائی برای جامعه ما غریبه نیست. در مقطع انقلاب ۵۷ و پس از آن شوراها در سطح وسیعی در کارخانه‌ها و غیره تاسیس شدند اما در شکل خام آن. اکنون مدیریت و رابط و مناسبات شورائی برای جنبش‌های اجتماعی ایران و بخش آگاه جامعه یک آلترناتیو مهم و سرنوشت‌ساز است.

در عرصه خارجی نیز اکنون نه سال است که ما با تحولات کردستان سوریه (روژآوا) روبه‌رو هستیم. خودمدیریتی شورائی و یا کنفدرالیسم دمکراتیک در روژآوا دستاوردهای بسیاری داشته و اثبات کرده که از این راه می‌توان به سوسیالیسم رسید. به قول روزا لوکزامبورگ سوسیالیسم از سوی دولتی از بالا و صرفاً از طریق کارگران شاغل برقرار نمی‌شود، بلکه سوسیالیست یک کار فرهنگی و آگاه‌گری از پائین است که در آن نه تنها کارگران شاغل، بلکه بیکاران و زنان و خانواده‌ها نیز حضور دارند.

بنابراین در جهان امروز، مسیر ساختن یک جامعه سوسیالیستی از مسیر دولت‌گرایی و ملت‌گرایی نمی‌گذرد بلکه از مسیر جامعه‌گرایی و طبیعت‌گرایی و با حضور و همکاری فعال همه افراد و نیروهای آزادی‌خواه و برابری‌طلب و عدالت‌جو می‌گذرد.

اگر ما تجربه دستاوردهای ۹ سال خودمدیریتی شورائی روزاوا و تجربه شورائی جامعه ایران را در کنار هم بگذاریم و آنالیز کنیم به یک نظریه‌ای می‌رسیم که با رد صریح دولت-ملت در ایران می‌توانیم جامعه آزاد و برابر و انسانی بسازیم و در عین حال از فروپاشی احتمالی جغرافیای ایران نیز جلوگیری کنیم.

بخش سوم

در جمع‌بندی می‌توانیم تاکید کنیم که پدیده دولت-ملت، اساساً یک پدیده غربی است و مبانی و فرایند تکوین آن را بایستی درون تمدن غرب و همگام با فرایند تجدد غربی و رنسانس علمی پی گرفت. معاهده وستفاليا به سال ۱۶۴۸، در واقع نقطه عطفی در پیدایش دولت-ملت مدرن است. قبل از معاهده وستفاليا و ظهور دولت-ملت‌های مدرن، جهان تحت تسلط سازمان‌های سیاسی چندوجهی همچون کلیسا و امپراتوری‌های چند ملیتی بود.

شکست‌های پی‌درپی امپراطوری عثمانی از قدرت‌های اروپائی و در نهایت اشغال مصر توسط فرانسه در سال ۱۷۹۸ و شکست‌های سنگین قاجارها در جنگ با روس‌ها، جوامع خاورمیانه‌ای با بحران‌های عدیده‌ای مواجه شد. این بحران‌ها هنوز هم ادامه دارد.

جتنی جریانات فکری و تحولات آن دوره، در جوامعی همچون ایران، ترکیه و مصر که هم از سطح توسعه بیشتری نسبت به سایر جوامع خاورمیانه‌ای برخوردار بودند و هم به لحاظ جغرافیائی، سیاسی و نظامی ارتباط و تعامل مستقیمی با تمدن غرب و اروپائیان داشتند، زمینه مساعدتری برای رشد پیدا نکردند.

ظهور گرایش «عثمانی‌های جوان» و بعدها «ترک‌های جوان» و قتل‌عام ارمنه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم همگی دال بر تفکر نژادپرستی در میان نخبگان ترک بود. در سرزمین‌های شرقی خاورمیانه به خصوص در ایران، نیز چنین دیدگاه‌هایی از رونق خاص و بازار گرمی برخوردار بود و متأسفانه هنوز هم هست.

حتی قیام‌ها و انقلاب‌هایی در این کشورها از جمله انقلاب مشروطیت در ایران در ایران، روی داد که به اهداف خود نرسید و با کودتای رضاخان میرپنج شکست خورد. بر این اساس بود که مفاهیمی همچون پان‌ترکسیم، پان‌عربیسیم، پان‌ایرانیسم و پان‌اسلامیسم در این کشورها رونق گرفت.

اساساً نقطه عزیمت ایدئولوژی ملی‌گرایی در خاورمیانه در انجام کارکردهای آن در امر ملت-دولت‌سازی، ایجاد هویت ملی و سرانجام ایجاد دولت ملی بود.

ملت-دولت‌سازان که بر پایه‌ها همبستگی ملی و قبیله‌ای بنا شده بودند، به هسته مرکزی فرآیند تکوین دولت در دوره مدرن تبدیل شدند. در خاورمیانه به لحاظ فقدان شرایط و بستر مناسب تاریخی و اجتماعی عملاً نتوانست کارکرد ملت-دولت‌سازی را مانند غرب به سرانجام برسانند و تثبیت کنند.

این عناصر و سازه‌های سنتی در قالب اشکال و نهادهای مدرن همچون حکومت، حاکمیت و بر این اساس دولت-ملت هرگز نتوانست به لحاظ ماهوی، ماهیتی مدرن و حتی شبه‌دموکراتیک پیدا کند.

همچنین باید اضافه کرد که ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه در خاورمیانه نتوانستند خودآگاهی مردم را به عنوان عنصری ملت-دولت‌ساز که پایه‌های اصلی مدرن آن همچون حاکمیت ملی، مرزها و سرزمین ملی، همبستگی ملی و... را ایجاد می‌کند، متجلی شود. ملی‌گرایی و مذهب‌گرایی در خاورمیانه به جای این‌که مانند غرب، پدیده‌ای فرهنگی برای ساخت دولت - ملت مدرن باشد، در واقع جنبش سیاسی در واکنش به استعمار بود؛ پدیده‌ای که از آن می‌توان به ملی‌گرایی ضداستعماری به جای دولت - دولت‌سازی یاد کرد.

نکته دیگری که باید متذکر شد این است که در خاورمیانه همان‌گونه که گفته شد، ملی‌گرایی نه براساس عملکرد اجتماعی، بلکه توسط گروه اندکی از روشنفکران، بروکرات‌های دولتی و یا علما و روحانیون بود. پرواضح است که چنین خاستگاه طبقاتی، نمی‌تواند به خواسته‌ها و مطالبات عمومی مردم تن دردهد. به علاوه پان‌اسلامیسم با تکیه بر مذهب و با هدف به چالش کشیدن مناسبات و سازه‌های مدرن، به مخالفت با هرگونه آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی، به مفهوم غربی آن برخاست. نهایتاً باید اذعان کرد که جوامع خاورمیانه برخلاف غرب، مفاهیم و پدیده‌های مدرنی همچون دولت-ملت را به زور و سرکوب و کشتار به مردم تحمیل کردند.

دولت کنونی ایران نه تنها از مردمان غیرفارس و تحت ستم ایران بلکه به معنای واقعی حتی دولت مورد تائید بسیاری از مردم فارس‌زبان‌ها هم نیست. چرا که دولتی ایدئولوژیکی و قرون وسطائی و ارتجاعی است و بر نظریه ارتجاعی امام-امت پافشاری می‌کند.

بنابراین طبیعی‌ست که اکثریت شهروندان ایران با چنین حاکمیتی به مخالفت برخیزند اما در این خیزش‌ها، از یک سو خواسته‌ها و افق و چشم‌اندازهای سیاسی و اجتماعی عموم شهروندان جامعه ایران یکسان نیست. و از سوی دیگر، هنوز خیزش‌های مردمی و اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری پراکنده هستند و اتحاد سراسری وجود ندارند. همین اشکالات و کمبودها به اضافه سرکوب‌های وحشیانه به مثابه موانع بزرگی در مقابل تحولات انقلابی قرار دارند. به خصوص اگر جنبش‌های سیاسی-اجتماعی همچون جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان و دانشجویان، جنبش محیط زیست، جنبش خلق‌های تحت ستم سراسر ایران و جنبش روشنفکری متحد شوند و هدفمند و آگاهانه و با برنامه و افق و چشم‌انداز روشن وارد صحنه سیاسی جامعه ایران شوند بعید است که جمهوری اسلامی بتواند در مقابل این جنبش‌های اجتماعی قدرتمند و متحد دوام بیاورد. بنابراین نیروی جامعه‌گرا و طبیعت‌گرا و رادیکال و انقلابی باید از همین امروز آلترناتیوها و سناریوهای مختلفی را در نظر بگیرند و برای هر یک از آن‌ها طرح و نقشه عمل عینی و واقعی داشته باشند تا در روز مبادا غافل‌گیر نشوند.

طرح و نقشه عمل کنونی ما برای خاورمیانه به ویژه ایران، تجربه شوراهای در خود ایران و تجربه روزاواست. اما نه این که به همین شکل تجربه روزاوا را کپی‌برداری کنیم و تلاش کنیم آن را در جامعه بزرگ و طبقاتی ایران پیاده نمائیم، بلکه ما موظفیم این تجربه را با تجربه جامعه ایران تلفیق کنیم و آن را به طور مرتب و روتین تبلیغ و ترویج نمائیم. در عین حال می‌دانیم که گرایش‌های مختلف برای پسا جمهوری اسلامی طرح‌ها و نقشه‌های خود را دارند. اما به نظر من خودم‌دیریتی شورائی و یا خودگردانی شورائی در ایران، امکان‌پذیرترین و عملی‌ترین و انسانی‌ترین مدل سیاسی برای جامعه ماست و مهم‌ار از همه، به نفع کل جامعه و بقای ساختار جغرافیائی کنونی ایران است.

سیستم شورائی روزاوا در استقلال و رهائی تئوری-پراتیکی زنان، تشکیل کمون‌ها و تعاونی‌ها، بر مبنای اصول دموکراسی مستقیم، برابری جنسی، ملیتی، مذهبی، مستقیماً توسط خود مردم مدیریت می‌شود و آزادی و تدریس همه زبان‌های مادری نیز به رسمیت شناخته شده است و...

به این ترتیب با استراتژی ناسیونالیستی و مذهبی و لیبرالی امکان ندارد به برابری و آزادی رسید. اصل حق تعیین سرنوشت و آزادی ملل در استراتژی سوسیالیستی اساساً مبارزه با هرگونه تبعیض و ستم و نابرابری است، مبارزه‌ای برای نفی ستم جنسی و ملی موجود است.

ممنونم که حوصله کردید و به سخنان همدیگر گوش دادیم و با هم تبادل نظر کردیم.

از همه دوستانی که سخنان ارزنده‌ای ارائه دادند و سؤالات زیادی هم مطرح کردند از جمله چند سؤال و جواب زیر:

سؤال: گفتید دولت-ملت‌ها در شرق بر خلاف غرب همگی سرکوبگر هستند اما در غرب چنین نیست و دولت‌ها به برخی خواسته‌های مردم گردن گذاشته‌اند. سؤالم این است که در غرب کدام اهرم‌های فشار در دست مردم وجود داشت که دولت‌های غربی نمی‌توانند مانند دولت‌های شرق مردم را سرکوب کنند؟

جواب: بلی، تحولات فرهنگی عمیقی در غرب مانند رنسانس طی شده است که نسبتاً مردم متحدتر و آگاه‌ترند و تشکلهای مستقل خود را دارند. به اضافه این که مردم غرب مطالبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را با مبارزه پیگیر به دولت‌ها تحمیل کردند. به همین دلیل هیچ کدام از دولت‌های غربی مطالبات مردم را به راحتی نپذیرفته‌اند و همواره در مقابل پذیرش آن‌ها مقاومت کرده‌اند مانند سرکوب اعتصاب زنان کارگر شیکاگو و کشتار آن‌ها. جنبش زنان از امریکا آغاز شد و تمام اروپا نیز خواهان برابری زن و مرد شدند تا این که انترناسیونال اول این جنبش را به مسیر درستی هدایت کرد که به روز جهانی زن منجر شد. اول ماه روز جهانی کارگر هم همین‌طور. در قرن هجدهم پولیس سوئد اعتصاب کارگران را به خاک و خون کشید. بنابراین جنبش‌ها اجتماعی مانند جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان و دانشجویان، جنبش روشنفکران با مبارزات پیگیرشان مطالبات و تصویب قوانینی را به نفع مردم به دولت‌های غربی تحمیل کردند. در عین حال این دولت‌های غربی هر موقع فرصت مناسبی به دست آوردند سعی کردند دستاوردهای دوران گذشته کارگران و مردم را پس بگیرند. برای مثال پس از فروپاشی شوروی بلافاصله دولت رفاه نیز در غرب تمام شد. سوئد امروز با سوئد ۳۰ و ۴۰ سال پیش بسیار متفاوت است و سطح بسیاری از مطالبات کارگران و زنان و بیکاران و بازنشستگان و پناهندگان، که در دوران گذشته به دولت سوئد تحمیل شده بودند مانند بیمه بیکاری، بیمه بازنشستگی، حقوق پناهندگان و غیره را کاهش داده و آن‌ها نسبت به گذشته کمتر و محدودتر شده‌اند. البته من سوئد را مثال می‌زنم که به بهشت دولت رفاه و دموکراسی پارلمانی معروف بود. بنابراین در کشورهای دیگر غربی این مطالبات بیش‌تر و شدیدتر گرفته شده است.

یا در برخی از کشورهای پیشرفته غربی قدرت دولت محدود است. برای مثال شوراهای شهری (کمون‌ها) در سوئد، اختیارات فراوانی دارند. آن‌ها علاوه بر این که وظایف معمول شهرداری از قبیل نظافت شهر، ساخت و ساز بناها و ...، در عین حال مالکیت زمین‌ها و اداره بنادر شهری را بر عهده دارند.

شوراهای شهر سوئد درصد مالیات بر درآمد را نیز تعیین کرده و سهم شورای شهر را مستقیماً دریافت می‌کند. شورای شهر، همچنین اداره مراکز کمک‌های اجتماعی به بیکاران، اداره پولیس شهری، ترافیک شهری، مدارس، اداره شرکت‌های صاحب خانه‌های مسکونی، خرید و فروش زمین‌های شهری، اداره کتابخانه‌ها و خانه‌های سالمندان، کانون‌ها و اماکن تجمع عمومی و غیره را به عهده دارند.

بنابراین شوراهای شهر نقش مهمی در مدیریت جامعه سوئد دارند. در عین حال ارگان‌های استانی یا دولت مرکزی حق ندارند قدرت سیاسی خود را به شوراهای تحمیل کنند. تمامی جلسات شوراهای شهر و یا زیر مجموعه‌های آن علنی است. چنین ساختاری در سیستم سیاسی سوئد و کشورهای اسکاندیناوی، آن‌ها را به دمکرات‌ترین سیستم‌های سیاسی جهان بدل کرده است. در عین حال هم دولت و هم پادشاه بی‌خاصیت سوئد، هزینه‌های زیادی را بر مردم این کشور و مالیات‌دهندگان تحمیل کرده‌اند.

سؤال: رفیق اوجالان در چه دورانی به نظریات بوکچین توجه ویژه کرد؟

ماری بوکچین نظریه‌پرداز، نویسنده، سخنران، مورخ و فیلسوف سیاسی سوسیالیست بود. او از پیشگامان جنبش اکولوژی بوده است. وی نظریه اکولوژی اجتماعی را در قالب تفکرات آنارشیزم، سوسیالیسم و مسائل زیست‌محیطی بیان کرده است. بوکچین نویسنده کتاب‌های بسیاری در زمینه‌های سیاسی، فلسفی، تاریخی، امور مدنی و محیط زیست است.

بوکچین دورانی استالینیست بود اما با نقد این گرایش و از موضع سوسیالیستی به جنبش اکولوژی روی آورد. رفیق اوجالان رهبر حزب پ.ک.ک نیز با نقد استالینیسم و تحلیل جهان معاصر تحت تأثیر نظریات آنارشیزمی بوکچین قرار گرفت تا این که سرانجام با نظریات خود و بوکچین و همچنین با مطالعات مارکسیستی و تاریخی و اجتماعی خود به این نتیجه رسید که برای رسیدن به یک جامعه آزاد و برابر باید از دولت-ملت عبور کرد. بدیل سیاسی عبدالله اوجالان (آپو) رد دولت-ملت و کنفدرالیسم دموکراتیک است.

به نظر کمونیست‌ها در قرن بیست و یکم و با تجربه گرفتن از تاریخ مارکسیسم و سایر تجارب آزادی‌بخش جهان، نیاز به کنفدرالیسم دارند و به همین دلیل ضرورت دارد که سیستم خودمدیریتی شورائی و سیاست‌های مشارکتی را در پیش گیرند. به خصوص سوسیالیسم یک علم است و این علم نیز با گذشت زمان و رشد دستاوردهای علمی و اجتماعی و آگاهی نیروهای مولده رو به جلو تغییر می‌کند. بنابراین اگر در دوران فروپاشی سیستم فئودالیسم نظریه دولت-ملت غالب شد و سده‌هاست که دولت‌ها بلای جان ملت‌ها شده‌اند.

همچنین بنا بر گفته بوکچین، کنفدراسیون تاریخی طولانی دارد که به دوران قدیم رسیده و به عنوان یک جایگزین عمده برای دولت-ملت بوده است. در انقلاب آمریکا، انقلاب فرانسه و انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا همواره کنفدرالیسم چالشی بزرگ در برابر تمرکزگرایی دولت بود. به نظر می‌رسد که کمونالیسم یک معیار دموکراتیک رادیکال را به مباحث معاصر کنفدراسیون (مثلاً یوگسلاوی سابق و چکسلواکی) افزود و آن تشکیل کنفدراسیون از شهرهای بزرگ و کوچکی است که مجاور یکدیگرند و عدم تمرکزگرا هستند.

کمونالیسم همچنین نقدهائی را به اقتصاد بازار و سرمایه‌داری و کاپیتالیسم وارد می‌داند و معتقد است که این سیستم‌ها باعث نابودی محیط زیست و تفکر انسان‌دوستی و همچنین شهروندانی که به قول مارکس از خودبیگانه می‌شوند. این عقیده پیشنهاد می‌کند که جوامع با لغو اقتصاد بازار و پول، روش اقتصاد غیرمتمرکز را تحت کنترل کمون‌های محلی و شرکت‌های تعاونی ایجاد کنند تا ثروت‌های جامعه دست افراد و یا شرکت‌هایی انباشته نشود و به رفاه همگانی اختصاص داده شود.

کمونالیست‌ها معتقدند در این اقتصاد کنفدرال، مستقل بوده و همگام با استانداردهای زیست‌محیطی، و نه تنها تکنولوژیکی است، بهره و منافع ویژه‌ای که در کنترل تولیدکنندگان و نیروهای مولده قرار دارد، به منافع عمومی منجر می‌گردد. توده‌های مردم خود را به عنوان شهروندان دخیل در خلق و تولید نیازهای جامعه بدانند و در همه امور مدیریتی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، امنیتی، دفاعی و خارجی خود را سهیم و دخیل بدانند.

سؤال: آیا در روزوا ارزش اضافه به چه طریق حاصل می‌شود؟ آیا در این منطقه استثمار و انباشت سرمایه وجود دارد؟ آیا در روزوا کار مزدی وجود دارد؟

جواب: بلی کمابیش همه این مسائل در عرصه اقتصادی و نیروی کار وجود دارد. اما سعی می‌شود انباشت سرمایه در دست افراد و یا شرکت‌هایی متمرکز نشود و به بازسازی جامعه و رفاه عمومی اختصاص داده شود. کار مزدی وجود دارد. اما کارگران در محل کار خود شورا دارند و از این طریق نحوه تولید و توزیع و دستمزدهای کارگران را

خودشان تعیین می‌کنند. اما فراموش نکنیم که حتی در جامعه سوسیالیستی نیز رگه‌هایی از استثمار و انباشت سرمایه و کار مزدی وجود خواهد داشت. تنها در جامعه نوین کمونیستی همه این مسایل حل می‌شود، شهروندان آزاد و مساوی در کنار هم مسالمت‌آمیز زندگی می‌کنند و در ارتقا و توسعه جامعه‌شان در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، امنیتی، دفاعی و خارجی می‌کوشند.

سؤال: برخی مواقع گفته می‌شود رگه‌های ناسیونالیستی در روژاوا وجود دارد که تلاش می‌کند حتی به اسرائیل نزدیک شود و یا قراردادهایی با دولت‌های امپریالیستی مانند امریکا منعقد کند؟

جواب: بلی چنین رگه‌های وجود دارد. پس از این که مردم روژاوا سرنوشت خویش را مستقیماً به دست گرفتند اردوغان رئیس‌جمهوری ترکیه و بارزانی رئیس‌اقلیم کردستان عراق متحداً تلاش کردند حزبی را به جامعه روژاوا تحمیل کنند اما موفق نشدند. این حزب در روژاوا فعالیت حاشیه‌ای و بی‌تاثیر دارد و اهداف و برنامه و سیاست‌هایش متأثر از همان اهداف و سیاست‌های حزب بارزانی است. بنابراین حزب مورد حمایت اردوغان و بارزانی، گرایش ناسیونالیستی در روژاوا دارد.

به علاوه برخی مترجمان و رسانه‌های وابسته به بارزانی آگاهانه و عامدانه ترجمه‌های غلط از برنامه‌های روژاوا به افکار عمومی ارائه می‌دهند که واقعیت ندارند. برای مثال چند سال پیش یک انستیتوی کرد وابسته به بارزانی در امریکا، مصاحبه‌ای را به زبان انگلیسی منتشر کرد که گویا این مصاحبه با صالح مسلم صورت گرفته است. در این مصاحبه صالح مسلم از جمله از امریکا و اسرائیل و غیره تعریف و توصیف می‌کند. در آن دوره وی مشترکاً با خانم سینم محمد نمایندگی روژاوا را در سطح بین‌المللی به عهده داشتند. من که با آن‌ها مستقیماً مصاحبه کرده بودم و دیدارهای دیگری نیز با آن‌ها داشتم و به دیدگاه‌های سیاسی‌شان آشنا بودم به این مصاحبه شک کردم. با صالح مسلم تماس گرفتم در روژاوا بود. ایشان از چنین مصاحبه‌ای بی‌اطلاع بودند و چون خودش دسترسی به رسانه‌ها نداشت در نتیجه تکذیب‌نامه‌ای به زبان ترکی استانبولی نوشت و من آن را به زبان انگلیسی و فارسی و ترکی و کردی در شبکه‌های اجتماعی منتشر کردم و از جمله به همین انستیتوی کرد فرستادم اما هیچ صدائی از این انستیتو کردی درنیامد. در مورد قراردادها نیز فقط این را می‌توانم بگویم که شاید قراردادهای منطقی و به دلیل موقعیت جنگی وجود داشته باشد اما روشن است که تاکنون هیچ دولتی و حتی سازمان ملل روژاوا را به رسمیت نشناخته است بنابراین در چنین موقعیتی انعقاد هرگونه قراردادی می‌تواند بی‌حاصل و غیرعملی باشد. در عین حال انعقاد هرگونه قرارداد با هر شرکت و دولتی باید نخست در شورای مرکز روژاوا مورد بحث و بررسی قرار گیرد و سپس پیگیری شود.

اما بی‌گمان اگر جنگ سوریه و جنگ و اشغال دولت فاشیست ترکیه به رهبری اردوغان علیه روژاوا خاتمه یابد و روژاوا بتواند به بقای خود ادامه دهد آن موقع تردیدی نیست که سیاست خارجی کنفدراسیون دموکراتیک روژاوا صفر کیلومتر خواهد شد. یعنی روابط عادی دیپلماتیک با جهان برقرار خواهد کرد و علیه هیچ کشوری موضع خصمانه نخواهد داشت. چرا که هدف کنفدراسیون دموکراتیک ساختن جهانی عاری از ظلم و ستم، نابرابری و استثمار و صلح است.

سؤال: سؤال این است که چرا همیشه کمونیست‌ها ستم ملی را توجیه کرده‌اند و در این مورد هیچ کاری انجام نداده‌اند. لنین می‌گفت: به روس بودنش افتخار می‌کند پس ناسیونالیست بود و ...

جواب: به این دوست پیشنهاد می‌کنم که نامهربانانه و غیرواقعی حرف نزند و به تهمت و افترا زدن متوسل نشود. من لنینیست نیستم و انتقاداتی نیز به خود لنین و حکومت شوروی دارم و بارها این انتقادات خود را نوشته و بیان کرده‌ام. اما در هیچ جایی نخوانده و شنیده‌ام که لنین به روس بودن خود افتخار کند چرا که افتخار لنین به انترناسیونالیست بودنش بود. هنگامی که فنلاند خواست از روسیه جدا شود لنین موافقت کرد. زمانی که حزب کمونیست گرجستان حاضر نبود به فدارسیون شوروی بپیوندد لنین استالین را که کمیسر خلق‌ها و گرجی هم بود به گرجستان فرستاد تا این موضوع را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل کند. اما استالین در حین مذاکره چند سیلی به گوش رهبر حزب کمونیست گرجستان خواباند که لنین گفته است خرس گرجی را فرستادیم مشکل را حل کند اما مشکل درست کرد.

مهم‌تر از همه برنامه حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم تا سرحد جدائی، طرح لنین است که تاکنون این طرح برای همه نیروهای چپ معتبر است و در تحقق آن کوشیده‌اند. اگر هنوز این برنامه محقق نشده است عملاً توان چپ‌ها نرسیده است. آیا این دوستی که چنین بحث و سؤال را پیش کشیده می‌تواند به من و شما نشان دهد اگر نیروهای چپ و سوسیالیست و مارکسیست‌ها ستم ملی را توجیه کرده‌اند و کاری انجام نداده‌اند پس نیروهای مدنظر او که اهل عمل بوده‌اند و نه توجیه‌گر، کدام نیروها هستند. آیا منظور شما نیروهای ناسیونالیست‌ها، لیبرال‌ها، بورژواها، مذهبی‌ها و... است؟ به نظر من این نیروهای آزادی‌خواه، برابری‌طلب، چپ، سوسیالیست، کمونیست، آنارشیکست، فمینیست‌های رادیکال و فعالین زیست محیطی بودند و هستند که تاریخاً در راستای تحقق یک جامعه آزاد و برابر و انسانی تلاش کرده‌اند و هنوز هم می‌کنند و در عین حال، این نیروها کمبودها و اشکالاتی هم دارند که می‌توان در فضائی سالم و سازنده و محکم آن‌ها را نقد کرد.

نهایتاً ما می‌توانیم با هم اختلاف نظر داشته باشیم و داشتن نظریات مختلف هم طبیعی‌ست و همه هم حق آزادی بیان دارند که نظریات دیگران را نقد کنند اما بحث را قطبی کردن و تشنج درست کردن کار درستی نیست. به علاوه ما باید واقعیت‌ها را بیان کنیم و سپس بگوئیم این واقعیت‌ها را قبول نداریم.

...